

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



اما در دایره ارتباط روحی هیچ کسی به او گوش نمیداد. انگار اتفاق بسیار بدی رخ داده بود. همه خدایان آسمانی با صدای بلند با هم حرف میزدند. شیه لیان فریاد فنگشین را شنید: «اعلی حضرت؟ شما چیزی گفتی؟ الان اینجا شلوغه...» شیه لیان صدایش را بالا برد: «فنگشین! گفتم لینگون کسیه که ابریشم جاوید رو ساخته! اونو تنش کرد و در رفت! باید بگردیم دنبالش»

«چی؟!» فنگشین فریاد زد: «اینطوری شده!؟»

شیه لیان میخواست جزئیات را هم بگوید که سر و صداها در گوشش ساکت شد و دیگر هیچ چیزی شنیده نمیشد. جا خورد و سعی داشت باز صدایشان کند: «کسی اونجاست؟! کسی هست!؟»

چند باری صدایشان کرد اما جوابی نشنید. هواچنگ گفت: «فایده نداره!! دایره ارتباط روحی بهشت توسط لینگون راه اندازی شده ... احتمالا الان مختلش کرده ... باید از نو ساخته بشه!»

شیه لیان با دهان باز گفت: «پس باید چیکار کنیم!؟»

معمولا وقتی با بارگاه بهشت ارتباط برقرار میکرد یا از طریق لینگون بود یا دایره ارتباط روحی یا از طریق ارباب باد ... او رمز شفاهی هیچ کدام از خدایان آسمانی را نمیدانست. حالا که دیگر نمیتوانست با لینگون یا ارباب باد متکی باشد و دایره ارتباط روحی هم نابود شده باید چه میکرد؟

هواچنگ انگار نگرانی های او را میفهمید و گفت: «نگران نباش!! گاگا، مگه مساله اصلی رو بهشون اطلاع ندادی؟ همه خدایان آسمانی هم احمق نیستن چون وو هم الان توی بهشته پس همین که پیام بهشون برسه کافیه!»

شیه لیان هم فکری کرد و سرش را تکان داد. بعد از آن فرار دیوانه وار آنان توانسته بودند از بالای چند کوه بگذرند و آن اربابان را پشت سر نهادند ولی بنظر میرسید هنوز نمیتوانند به ابریشم جاوید یا چوان ییژن برسند.

هواچنگ اضافه کرد: «گاگا اگه میخوای درباره ابریشم جاوید تحقیق کنی باید سریعتر راه بیفتی!»

هرچند شیه لیان سرش را تکان داد: «اون واسه قبل بود ... چی یینگ رفته دنبال لینگون پس الان ما باید به مهمترین موضوعات برسیم ...سان لانگ!» او به هواچنگ که در آغوشش بود خیره شد: «شکل تو...بازم تغییر کرده!»

قبل تر هواچنگ به شکل لانگ یینگ درآمده بود، ظاهرش پسرکی حدوداً پانزده تا شانزده سال بود و برای شیه لیان آسان نبود تا او را حمل کند. اگر هم میتوانست بغلش کند ظاهر خوبی نداشت اما الان ظاهر هواچنگ کوچکتر شده بود حداقل یازده تا دوازده سال به نظر میرسید شیه لیان میتوانست با یک دست او را حمل کند.

بنظر میرسید بطور کل اخلاق آرام هواچنگ اصلا تغییر نمیکند او گفت: «مساله مهمی نیست ... تغییر شکل یه برنامه موقتییه ... همه چی حل بشه ظاهر اصلی خودم برمیگرده!»

درحالیکه بانداژهای روی صورتش را باز میکرد حرف میزد. روی آن صورت برفی دو چشم درشت سیاه به شیه لیان خیره شده بودند. از روی این چهره هنوز میشد یک مرد جوان جذاب را دید. چهره یک بچه را داشت اما حال و هوای صورتش مانند همیشه بود.

شیه لیان بدون هیچ حرفی به او خیره ماند . هواچنگ کمی اخم کرد: «اعلی حضرت، تو»

ناگهان شیه لیان با دست دیگرش لپ او را کشید. این حرکتش کاملا ناگهانی بود هواچنگ با چشمانی گرد شده نگاهش میکرد درحالیکه صورتش توسط شیه لیان دائم فشرده میشد و تغییر میکرد: «گاگا!»

شیه لیان خندید: «هاهاهاهاهاها متاسفم سان لانگ ولی تو خیلی کیوتی ... نتونستم جلوی خودمو بگیرم....هاهاهاهاهاهاها...»

«.....» شیه لیان به آرامی صورتش را فشار میداد: «سان لانگ همینطوری میخوای کوچیکتر بشی؟ میخوای بشی یه بچه پنج شیش ساله؟ یا اصلا یه بچه خیلی کوچولو؟»

فصل 136 – الان معبد پوچی من خراب میشه

هواچنگ با شنیدن صدای امیدوارانه او نا امیدانه گفت: «می ترسم نا امیدت کنم

گاگا!»



شیه لیان دستش را پایین انداخته و خندید: «مضحکه...سان لانگ هیچ وقت منو نا امید نمیکنه ... من خیلی خوشحالم که شانس اینو دارم تا ازت محافظت کنم!»

هواچنگ با ناراحتی گفت: «من خوشحال نیستم!»

شیه لیان پرسید: «چطور اونوقت؟»

هواچنگ با صدای سردی گفت: «من...متنفرم اینطوری به نظر برسم!»

شیه لیان میتواندست در صدایش رد نفرت را ببیند و کمی بخاطرش جا خورد. هواچنگ سرش را پایین آورده بود: «دوست ندارم منو تو این شکل بیچاره ببینی ... و تحت هیچ شرایطی نمیخوام تو ازم محافظت کنی!»

شاید بخاطر تغییرات سنی بود که احساسات هواچنگ ناپایدار بنظر میرسید. شیه لیان احساس میکرد قلبش به جوش و خروش درآمده با عجله او را در آغوش کشید و کمرش را نوازش کرد و خندید: «پس طبق این منطق، منم باید برم بمیرم چون تو بارها تو بارها منو توی بد وضعیتی دیدی ... تازه اینطوری نیست که تو الان هم بدردنخور باشی ... موقتا داری انرژی رو ذخیره میکنی همین!»

هواچنگ صورتش را درون شانه او فرو برد و با صدایی خفه غرغر کرد: «اصلا هم اینطور نیست ... اعلی حضرت من باید قدرتمند ترین بشم ... باید خودم رو از هر کسی قدرتمند تر کنم ... فقط بعدش میتونم...»

هرچند صدایش جوان بود و لطیف به نظر میرسید اما در آن لحظه رگه هایی از خستگی در صدایش احساس میشد.¹

شیه لیان آرامش کرد: «تو همیشه قویترین بودی ولی نیازی نیست همیشه و هر روز بیدار باشی فقط ... یه کمی به من اجازه بده تا واسه یه بارم شده ازت محافظت کنم لطفا؟ باشه!؟»

مدتی طولانی طول کشید تا هواچنگ سرش را در آغوش او بالا بیاورد بعد دستانش را روی شانه هایش شیه لیان گذاشت و به او نگاه کرد: «اعلی حضرت، منتظرم بمون!»

شیه لیان هم قول داد: «باشه، منتظرت میمونم!»

هواچنگ با لحنی جدی و پر از اطمینان خاطر گفت: «بههم یه کمی وقت بده خیلی زود برمیگردم!»

شیه لیان هم لبخند زد: «عجله نکن ... آروم و آسوده پیش برو!»

روز بعد، به شهر کوچکی رسیدند. شیه لیان دست هواچنگ را نگه داشته بود. این آدم بزرگ و بچه همراه هم در خیابان ها راه میرفتند و با هم حرف میزدند. شیه لیان پرسید: «با باز شدن دروازه تونگلو، همه شاهان اشباح قبلی تحت تاثیر اون رعشه ها قرار میگیرن ... پس یعنی آب سیاه هم همینطوره!؟»

یاد بینگه افتادم.....عشق گوگولی من ¹

هواچنگ یک دستش را پشت کمر نهاده و دست دیگرش را به شیه لیان داده بود. جواب داد: «بله ولی موقعیتمون فرق داره ... شیوه تمرینی ما دو تا فرق داره پس طبیعتا شیوه مقاومت ما در برابر بیداری هم متفاوته!»

«مثلا؟» شیه لیان پرسید: «اون در برابر این خشم چطور مقاومت میکنه؟!»

هواچنگ جواب داد: «احتمالا با خواب زمستانی!»

با شنیدن این حرف عبارت «وقتی گرسنه ای بخور و وقتی سیر شدی بخواب!» در ذهن شیه لیان ظاهر شد. هواچنگ جواب داد: «وقتی آب سیاه یه فانی بود توی زندان خیلی شکنجه شد ... سه روزی یه بار یه وعده غذا میخورد حتی اگر بهش آشغال میدادن هم سریع میخوردش ... گرسنگی شکمش رو نابود کرده بود گاهی اوقات پشت سر هم غذا میخوره .. گاهی اوقات هم حاضر نیست هیچی بخوره!»

شیه لیان با گیجی گفت: «پس تعجبی نداره که همه چیو میخوره!»

در حقیقت، هه شوان، میتواند روی بلعیدن اشباح گرسنه تمرکز کند. چون بطور ذاتی این خواص بدست آورده بود، اشباح گرسنه بیشتر با ذائقه اش جور بودند. با این حال پانصد شب و شیطانی که آب سیاه بلعیده بود اکثرا غولهای دریایی بودند.

احتمالا بخاطر اینکه چهره شی وودو را بیاد داشت و برای شکستن طلسم جادوی

آب او، هه شوان به عمد چنین غذاهایی را انتخاب میکرد. وقتی همه آن اشباح را می بلعید بعد نیاز به خواب پیدا میکرد.

«دقیقا!» هواچنگ گفت: «اینجا میتونم چیرونک رو مثال بزنم که با گوشت انسان ها مهمونی میگیره در واقع داره از هه شوان تقلید میکنه!»

شیه لیان برای مدتی ساکت ماند بعد فکر کرد: «چطور میشه خوردن انسان ها مثل خوردن اشباح باشه؟!» سپس کمی فکر کرد بعد پرسید: «پس اون جنگل اجساد وارونه چی؟ احتمالا واسه تقلید کردن از تو بوده!؟»

«درسته!» هواچنگ گفت: «چون میخواست همون منظره بارون خونین رو بوجود بیاره ولی نمیدونسته من چطوری اینکارو کردم ... همینطوری شلخته یه سری جسد رو توی هوا آویزون کرده بود!»

« »

امروز شیه لیان بالاخره فهمید چرا هربار نام چیرونک برده میشد هیچ کسی نمیدانست چه بگوید او فقط شبی بدون رتبه و کلاس بود. شیه لیان آهی کشید و با خود اندیشید: «چیرونک گودی رو با خودش برد ... کسی چه میدونه اون بچه بیچاره رو خورده یا انداختنش دور ... ارباب باد.... کسی چه میدونه آب سیاه کجا رهانش کرده ... دعا میکنم هر دوشون سالم باشن!»

بعد پرسید: «شهر اشباح تو چی؟ کسی اونجا دردسر درست نمیکنه!؟»

هواچنگ جواب داد: «وقتی رفتم شهر اشباح رو قفل کردم و درباره حضورم یه سری اطلاعات غلط پخش کردم حتی اگه کسی بخواد دردرس درست کنه باز نمیتونن منو پیدا کنن و با شهر هم نمیتونن کاری بکنن ولی مطمئنم چشمای یه سری الان روی اونجا متمرکز هست!»

هواچنگ نمیتوانست به شهر اشباح برگردد و شیه لیان هم نمیتوانست به بهشت برود می ترسید مبادا توسط یک خدای آسمانی لو بروند بهمین دلیل هر دو بدون داشتن مقصد مناسبی در ذهنشان درون قلمروی فانی ها می چرخیدند.

شیه لیان چینی به ابروهایش داد: «تو اطلاعات غلط پخش کردی ولی لینگون اطلاعات درست رو پخش کرده!! من هنوزم نمیفهمم چطوری تونست تو رو با شکل و ظاهر لانگ یینگ بشناسه؟!»

هواچنگ گفت: «چیزی که من متوجهش نمیشم یه چیز دیگه اس!»

شیه لیان پرسید: «چیه?!»

هواچنگ گفت: «اون تهذیبگر ملعون چشم آسمان...قبلا چندباری سر به سرش گذاشتم، مهارتش بدک نیست!»

شیه لیان موافقت کرد: «اووم... درسته! اون واقعا استعداد خوبی داره و تلاش میکنه!»

هواچنگ پرسید: «آره خب چرا گفت لبهای گاگا رو هاله شیطانی پوشونده?!»

« »

شیه لیان دستانش را گره کرد ولی وقتی یادش آمد هنوز دست هواچنگ را در دست دارد گره دستش را باز کرد. هواچنگ با صدای آرامی او را تحت فشار قرار داد: « گاگا، سعی نکن با حرفای خوشگل از گفتن حقیقت طفره بری ... بهم بگو اون شب دقیقا چیکار کردم؟! »

« »

شیه لیان فکر کرد: « اینطور نبود که تو با من کاری بکنی بیشتر انگاری من باهات یه کاری کردم... » ناگهان چشمانش برق زدند: « وایسا سان لانگ، اونجا رو ببین! »

هواچنگ پرسید: « گاگا؟ »

ولی شیه لیان او را به سمت مغازه ای مجلل در جاده کشاند. صاحب مغازه سر تاپای هر دویشان را نگاه کرد ترکیبی نادر از یک تهذیبگر و یک مرد معمولی به نظرش میرسید.

صاحب مغازه پرسید: « چیکار میتونم براتون بکنم دائوژانگ؟! »

شیه لیان هواچنگ را بلند کرده و لبخند زد: « واسه من نه... برای این کمک میخوام! »

هواچنگ سرش را در آغوش او کج کرد.

ده دقیقه بعد هواچنگ از پشت مغازه بیرون آمد ...

لباسهای قبلی لانگ یینگ برای یک پسر پانزده تا شانزده ساله مناسب بودند و بدرد هواچنگ در این ظاهر نمیخوردند. پس شیه لیان یک لباس را مخصوصا برای او انتخاب کرد. وقتی آمد چشمهای شیه لیان برق میزدند. چه / ارباب جوون کوچولویی با پوستی به سفیدی برف!!!!

یک ردا به سرخی برگهای افرا و یک جفت چکمه چرمی که زنجیرهای نقره ای داشتند. هواچنگ جذاب و با نشاط به نظر میرسید. زلفهای سیاهش رها بودند. کنار گونه راستش یک نوار قیطان بسته بود. شیه لیان نیز یک نوار قیطان به سمت چپش بست تا هماهنگ باشد و چهره اش را شاد و شنگول تر نشان بدهد. تنها چیزی که زیادی به نظر می آمد چهره اش بود. چشمانش با نشاط و درخشان بودند. هاله خونسردی و آرامی به خود داشت که اصلا شبیه یک بچه نبود چنین تناقضی توجه همه را به خود جلب میکرد. بانوهای درون مغازه همه حیرت کرده بودند آنان دوره اش کردند و دستانشان را روی قلبهایشان نهاده و با تحسین پشت سر هم میگفتند: «آیییییی! آیییییی!»

هواچنگ به شیه لیان نزدیک شد شیه لیان نیز دستانش را بهم کوبید: «میدونستم سان لانگ!! قرمز بیشتر از همه بهت میاد!»

هواچنگ غرغر کنان نوار سمت چپی را کشید و گفت: «گاگا،همین که تو خوشحالی خوبه!»

شیه لیان دستش را پایین آورد و دست او را گرفت. به همه آنانی که جلوی مغازه بودند لبخند زد و آماده پرداخت هزینه لباس بود. لباس هواچنگ ارزان نبود و شیه لیان هم آنقدر ها پول نداشت پس طبیعتاً نمیتوانست وارد چنان مغازه ای بشود هرچند او مقداری پول برای ساخت معبد جمع آوری کرده بود و حالا که دیگر چیزی برای نوسازی نداشت نمیتوانست برای هواچنگ چند دست لباس بخرد پیش از اینکه نگران چیزهای دیگری بشود.

درست زمانی که مشغول شمردن سکه هایش بود. هواچنگ به آن سمت پیشخوان آمده و -تق- یک شمش طلا روی آن انداخت.

شیه لیان: «.....»

صاحب مغازه: «.....»

بانوها: «.....»

هواچنگ گفت: «بقیه شم برای خودت...گاگا، بدو بریم!»

او گوشه آستین شیه لیان را گرفت بعد وقتی از مغازه خارج شدند دستهایش را اطراف بدنش آویزان کرد. شیه لیان نیز لبخند زنان چند قدمی راه رفت بعد ناگهان هواچنگ راهش را کج کرد و با سرعت برگشت و خودش را در آغوش او انداخت.

شیه لیان شانه هایش را گرفت و پرسید: «چیزی شده؟!»

سپس نگاهش را بالا گرفت بعد سایه شخصی را در میان سیل جمعیت دید
قلبش به تندی کوبید. تصادفا صاحب مغازه هم همان موقع پرسید: « شما دو تا
هنوز هم میخواین چیزی بخرین؟ »

شیه لیان دستش را بالا گرفت و گفت: « بله لطفا اون ردا رو برای من بیارین! »